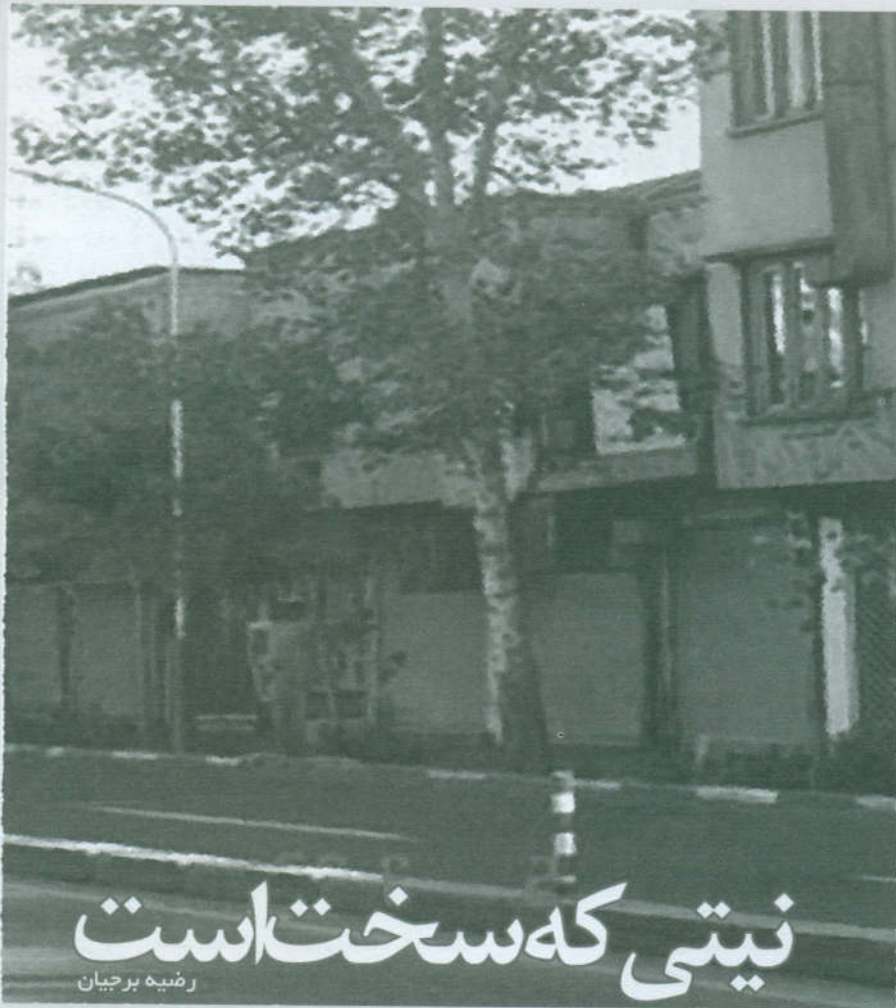




نیتی که سخت است

رضیه برجیان

تریبون آشنا

داشته‌ای نشاطی که یقیناً دنیایی نیست و حتی اشتیاقی به عبادت که تا حالا تجربه‌اش نکرده‌ای چه اشکالی دارد که بقیه هم یاد بگیرند.

عمرأ فکر نمی‌کردی که کاری به این کوچکی چنین اثر بزرگی داشته باشد. تازه وقتی که بگویی بقیه هم می‌فهمند که نباید کاری را دست‌کم گرفت. دیگر مطمئن شده‌ام. لاله هم مثل این که صحبتش تمام شده است.

مینا می‌گوید نمی‌خواهی برایمان بگویی صبح چه اتفاقی افتاده است. شروع می‌کنم: امروز توی کوچه... یک‌دفعه یادم می‌آید «لایه اشد من العمل» خدایا شکر! این را در دلم می‌گویم. هیچی یکی از من آدرس پرسید من هم جوابش را دادم.

- بیا برو یعنی تو داشتی این همه وقت به این فکر می‌کردی؟

- آره دیگه

- انتظار هم داری ما باور کنیم؟

- نه، می‌توانید باور نکنید.

آخه یک پیرزن این وقت صبح تو کوچه...

لیلا می‌گوید: بس است دیگر بازهم حتماً یک موضوع گیر آورده‌ای برای داستان پردازی.

نفس راحتی می‌کشم، شاید هم نوشتمش. تازه دارم می‌فهمم چرا نیت سخت‌تر از عمل است. این شیطان حتی حالا هم دست بردار نیست برای تباه کردن کارم.

از آن طرف کوچه یکی به طرفم می‌آید. می‌روم جلو و سلام می‌کنم. آدرسی را می‌پرسد. جوابش را می‌دهم پیرزنی است با یک ساک و یک بسته سنگین، این وقت صبحی با لهجه‌ای که او دارد شکی برایش نمی‌ماند که مسافر است، می‌گذرم، اما هنوز چند قدمی ترفته‌ام که یقین می‌کنم توی این کوچه‌پس‌کوچه‌ها که من هم بعد از سال‌ها رفت و آمد در آن گم می‌شوم چه برسد به او. اصلاً بین خودمان بماند این کوچه‌های ما جان می‌دهد برای گم‌شدن.

لاله صدایم می‌زند حواست کجاست؟ می‌گویم: هیچ‌جا داشتم به اتفاقی که امروز صبح افتاد فکر می‌کردم.

می‌پرسد چه اتفاقی؟ می‌گویم: ولش کن. نمی‌دانم بهش بگویم یا نه. بچه‌های دیگر هم اصرار می‌کنند. شیطان نیز، و من هنوز نمی‌دانم که باید بگویم یا نه؟ لاله حرقش را ادامه می‌دهد وقتی رسیدیم هیچ کسی نبود...

بقیه‌اش را نمی‌شنوم مدام تصویر امروز صبح جلوی چشمم رژه می‌رود، برمی‌گردم تا پیرزن را تا سر کوچه

دخترش برسانم. می‌گویم مادر دنبال من بیایید. می‌گوید: نه دخترم مزاحمت نمی‌شوم. می‌گویم ولی این‌جوری پیدا

نمی‌کنید، و راه می‌افتم او هم به دنبال من. چند قدمی

که می‌رویم پیرزن عقب می‌ماند می‌ایستم و با اصرار وسایل دستش را می‌گیرم این‌جوری دیگر لازم نیست که

آهسته‌تر بروم تا او بهم برسد: چیزی که ازش نفرت دارم. شیطان هم که دست‌بردار نیست خوب تعریف کن چه

اشکال دارد مگر نه این است که کلی بعدش حال خوبی